

کیمشان

حرف آخر

خودرو به آرامی به طرف فرودگاه حرکت کرد.

دوباره داشتم با کوله پشتی‌ام برای زندگی جدید و خانه‌ای که باید پیدا می‌کردم همراه با لباس‌ها، کتاب‌ها و خاطراتم برمی‌گشتم. ما از شهر بیرون‌زده از سنگ‌های بتونی، سربازان، تنگ‌ها، سیم‌های خاردار، عابرانی که برای احراز هویت در ایست‌های بازرسی دست‌هایشان را بالا برده بودند، اتوبوس‌ها و سوارایی‌هایی که بوق می‌زدند، پسران و دخترانی که با پونیفورم بیرون مدرسه ایستاده بودند، پوست‌های تبلیغاتی سیاستمداران و وعده‌های سرخرمن آنها، مغازه‌دارانی که پشت پیشخوان خمیازه می‌کشیدند، خانه‌های دوستان و غریبه‌ها و دروازه اصلی فرودگاه که شکل یک قلعه نظامی را به خود گرفته بود عبور کردیم.

پس از گذشتن از چند دستگاه ردیاب فلز و تفتیش بدنی به سالن انتظار فرودگاه رسیدیم.

سفر تمام نشده بود، هر گز هم تمام نمی‌شود. آسمان سرخگون شده بود. روزها وحشت حکم‌فرما بود و شب‌ها از سال ۱۹۹۰ حکومت نظامی منع آمودشد به اجرا درمی‌آمد.

در آن دوران من ۱۴ سال داشتم و شیفته شعارهای آزادی‌خواهانه، داستان‌های کوره‌راه‌های خطرناک مناطق برفی مرزی و جهان جدیدی که ساده‌لوحانه امید به تولد آن داشتم بودم.

من کشمیر را ترک کردم، رشد کردم و شغل درخوری برای خودم دست و پا نمودم. من برگشتم. من داستان‌هایی را درمورد قساوت، شجاعت، عشق، نفرت، ایمان، خسران و حتی امید را شنیدم و به خاطر آوردم.

هم کشمیر و هم من تغییر کرده بودیم، من در اواخر دهه بیست سالگی‌ام متوجه شدم که عمری از من رفته است. مناقشه ممکن است از خیابان‌ها رخت بربینند اما هیچ‌وقت از روح آدمی خارج نمی‌شود.

کارگمران مشغول انتقال بارها با مینی تراکتورها موسوم به تارمک‌ها به هواپیما بودند.

حتمیت و قطعیت خروجم روحم را آزاد می‌داد. می‌دانستم که برمی‌گردم. ترک کردن، برگشتن، ترک‌کردن، و دوباره برگشتن. هواپیما پس از یک سرعت‌گیری پر سر و صدا از باند پرواز جدا شد.

برفرز از آسمان خانه‌ها، کوچک‌تر، شالیزارهای برنج به مربع‌ها و مستطیل‌های سبز رنگ کوچک، راه‌های خاکی و شوسه که ارتباط روستاها را برقرار می‌کردند به خطوط سیاه رنگ تبدیل و ابرها هر لحظه به شکل و شمایل جدید در می‌آمدند.

سرم را از پنجره عقب کشیدم. شاعر دربارۀ بهشت دروغ گفته است. دهلی هم زیاد عوض نشده بود. صاحب‌خانه‌ها همچنان می‌گفتند: «تو هم

تدریس

آیت‌الله حق‌شناس در حوزهٔ علمیهٔ قم به تدریس اشارات پرداخت. این، در حالی بود که آیتالله بروجردی، با آن‌که خود به علوم عقلی علاقه‌مند و در فلسفه، صاحب‌نظر بود و بر تعلیم و آموزش آن تأکید داشت، در عین حال به جد، از عمومی کردن و بازاری‌شدن آن، برهیز می‌داد و معتقد بود که برخی از استعدادها و ذهن‌ها ساده، آمادگی مباحث پیچیدهٔ فلسفی را ندارند و همین، موجب سوءبرداشت و بدفهمی می‌گردد. از این‌رو، بدون آن که استاد حق‌شناس را از تدریس اشارات منع نماید، فقط به ایشان توصیه کرد: «برای آن که افراد متفرقه که استعداد آنها ازبایی نشده، در درس حاضر نشوند، محل درس را ثابت قرار ندهید و هرچند وقت یکبار، آن را تغییر دهید.» آقای حق‌شناس نیز در عمل به توصیهٔ استاد، گاه در فیشیه و گاه در مسجد عشقعلی و دیگر مساجد، تدریس می‌کرد و فقط افراد ثابت درس، از محل آن آگاه می‌شدند و در نهایت نیز با ذکر برخی استادان خود به آمادگی علمی نداشتن برخی شرکت‌کنندگان در درس، آن را تعطیل نمود. ایشان پس از مراجعت به تهران، به تدریس خارج فقه مشغول می‌شود و در کنار آن، حاشیهٔ ملا عبدالله،

اجتهاد آیت‌الله حق‌شناس را چندین تن از بزرگان اساتید حوزه، از جمله آیات عظام خویی، بروجردی، عبدالنبی عراقی و سید احمد زنجانی، تصدیق و تأیید کرده بودند. ایشان دربارهٔ گرفتن اجازهٔ اجتهاد خود از آیت‌الله خویی در سن کمتر از سی سالگی می‌فرمایند: «مروح آقای اسنید محسن! حکیم، آن مرد مؤبد تاریخ، برایم پیغام فرستاد که: بایبید نجف شما را زیارت کنیم. در آن سفر با حضرت آیت‌الله العظمی آقای خویی ملاقاتی داشتم که فرمود: «ما از یک‌سوا استاد از شاکرد خود، کمال امتحان می‌گیریم. شما هم امتحان بدهید». ایشان از ما امتحان اجتهاد گرفت و سپس مرقوم فرمودند: اجتهاد ایشان، غیر قابل انکار است.»

اجتهاد آیتالله حق‌شناس را چندین تن از بزرگان اساتید حوزه، از جمله آیات عظام: خویی، بروجردی، عبدالنبی عراقی و سید احمد زنجانی، تصدیق و تأیید کرده بودند. ایشان دربارهٔ گرفتن اجازهٔ اجتهاد خود از آیتالله خویی در سن کمتر از سی سالگی می‌فرمایند: «مروح آقای سید محسن! حکیم، آن مرد مؤبد تاریخ، برایم پیغام فرستاد که: بایبید نجف شما را زیارت کنیم. در آن سفر با حضرت آیت‌الله العظمی آقای خویی ملاقاتی داشتم که فرمود: «ما از یک‌سوا استاد از شاکرد خود، کمال امتحان می‌گیریم. شما هم امتحان بدهید». ایشان از ما امتحان اجتهاد گرفت و سپس مرقوم فرمودند: اجتهاد ایشان، غیر قابل انکار است.»

مثل بچه خودمون، یکشنبه به ما زنگ بز.» و دوستان می‌گفتند: «یا ما بمان»

من شروع به نوشتن و بازنویسی در یک اتاق اجاره‌ای در منطقه پایین شهر دهلی که توسط دانشجویان اشاده شده بود کردم. من روزها در یک مجله خبری کار می‌کردم و شب‌ها در مورد کشمیر می‌نوشتم. روزنامه‌ها در سترینگر برخی از تیترا را به رنگ سرخ چاپ می‌کردند و مردم در مورد اتوبوس صحت می‌کردند. هند و پاکستان طی یک سال اخیر روند صلحی را آغاز کرده بودند که پیشرفت اندکی داشت. اکنون آنها با برقراری خط اتوبوسرانی بین سرینگر و مظفرآباد موافقت کرده‌اند.

بعد از ۵۸ سال قرار است یک خط اتوبوس جداشده می‌تواند همدیگر را ببینند.

«تاریخ» و «مید» واژه‌هایی بودند که

بیشتر مورد استفاده قرار گرفتند.

در اولین هفته از آوریل ۲۰۰۵ برای دیدار خانواده و ارائه گزارش به خانه برگشتم.

مان موهان سینگ و پرویز مشرف در دیداری دست‌هایشان را به‌هم فشرده و در پوست‌های بزرگ تبلیغاتی به نمایش در آورده بودند.

برخی آن را با دیوار برلین شبیه‌سازی کردند.

برخی دیگر فرات رفته چنین تحلیل می‌کردند این تحولات منجر به حل‌وفصل بحران کشمیر خواهد شد.

برخی از گروه‌های مبارز هم آن را انحراف از حل‌وفصل واقعی معضل کشمیر ارزیابی کرده تهدید کردند اتوبوس مورد نظر را مورد حمله قرار خواهند داد.

هنگامی که با برخی از مردم در کافی‌شاپ نزدیک لال‌چوک صحبت می‌کردم ناگهان تیراندازی شروع شد. مبارزان مخالف تردد اتوبوس بین دو کشور یک حمله انتحاری نزدیک ساختمان پذیرش توریست انجام دادند. ون‌های حامل کارکنان و خبرنگاران تلویزیون همانند آمبولانس‌ها سرگرم تردد بودند.

نیروهای شبه‌نظامی و پلیس ساختمان سبز رنگی که محل استقرار دفاتر مختلف بود را محاصره کردند و به‌دنبال آن درگیری و آتشباری شروع شد.

ظرف چند دقیقه مرکز پذیرش توریست که با چوب ساخته شده بود آتش گرفت و به تلی از خاکستر تبدیل شد.

نیمه پنهان کشمیر – ۷۰

نویسنده: بشارت پیر

| مترجم: بهزاد طاهرپور

پاورقی
Research@kayhan.ir
یک خبرنگار به طرفش رفت و او را به گروه ما آورد. محمد اشرف مدیر یک خط هوائی بود که سال‌ها برای مرکز پذیرش توریست کار می‌کرد. او داشت به دود سیاه، شعله‌های جهنمی و آتش و خرده اشیای سوخته دفترش که زبانه‌های آن به آسمان بلند شده بود نگاه می‌کرد. او گفت: من باید به خانواده‌ام زنگ بزنم. ولی انگار یک چیزی پادش افتاده باشد گفت نه، نه! من باید اول به آتا زنگ بزنم. دوست‌او آتا در داخل گیر افتاده بود. یک خبرنگار آمریکایی تلفنش را به او داد.



من همراه با سایر خبرنگاران پشت یک ماشین پلیس در جاده منتهی به ساختمان سوخته مخفی شده بودم.

آتشباری شدید ما را وادار کرد روی زمین دراز بکشیم.

چند دقیقه بعد مرد مسنی با لباس قهوه‌ای خودش را از پنجره به بیرون از ساختمان کشاند و به طرف جاده دوید.

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس – ۵

مرحوم آیت‌الله محمدی ری‌شهری

شروع تدریس و اجازه اجتهاد

ملاقات، منزل اخوان مرعشی بوده که از دوستان ایشان و بدفهمی می‌گردد. از این‌رو، بدون آن که استاد حق‌شناس را از تدریس اشارات منع نماید، فقط به ایشان توصیه کرد: «برای آن که افراد متفرقه که استعداد آنها ازبایی نشده، در درس حاضر نشوند، محل درس را ثابت قرار ندهید و هرچند وقت یکبار، آن را تغییر دهید.» آقای حق‌شناس نیز در عمل به توصیهٔ استاد، گاه در فیشیه و گاه در مسجد عشقعلی و دیگر مساجد، تدریس می‌کرد و فقط افراد ثابت درس، از محل آن آگاه می‌شدند و در نهایت نیز با ذکر برخی استادان خود به آمادگی علمی نداشتن برخی شرکت‌کنندگان در درس، آن را تعطیل نمود. ایشان پس از مراجعت به تهران، به تدریس خارج فقه مشغول می‌شود و در کنار آن، حاشیهٔ ملا عبدالله،

اجتهاد آیت‌الله حق‌شناس را چندین تن از بزرگان اساتید حوزه، از جمله آیات عظام خویی، بروجردی، عبدالنبی عراقی و سید احمد زنجانی، تصدیق و تأیید کرده بودند. ایشان دربارهٔ گرفتن اجازهٔ اجتهاد خود از آیت‌الله خویی در سن کمتر از سی سالگی می‌فرمایند: «مروح آقای اسنید محسن! حکیم، آن مرد مؤبد تاریخ، برایم پیغام فرستاد که: بایبید نجف شما را زیارت کنیم. در آن سفر با حضرت آیت‌الله العظمی آقای خویی ملاقاتی داشتم که فرمود: «ما از یک‌سوا استاد از شاکرد خود، کمال امتحان می‌گیریم. شما هم امتحان بدهید». ایشان از ما امتحان اجتهاد گرفت و سپس مرقوم فرمودند: اجتهاد ایشان، غیر قابل انکار است.»

اجتهاد آیتالله حق‌شناس را چندین تن از بزرگان اساتید حوزه، از جمله آیات عظام خویی، بروجردی، عبدالنبی عراقی و سید احمد زنجانی، تصدیق و تأیید کرده بودند. ایشان دربارهٔ گرفتن اجازهٔ اجتهاد خود از آیتالله خویی در سن کمتر از سی سالگی می‌فرمایند: «مروح آقای اسنید محسن! حکیم، آن مرد مؤبد تاریخ، برایم پیغام فرستاد که: بایبید نجف شما را زیارت کنیم. در آن سفر با حضرت آیت‌الله العظمی آقای خویی ملاقاتی داشتم که فرمود: «ما از یک‌سوا استاد از شاکرد خود، کمال امتحان می‌گیریم. شما هم امتحان بدهید». ایشان از ما امتحان اجتهاد گرفت و سپس مرقوم فرمودند: اجتهاد ایشان، غیر قابل انکار است.»

به نجف اشرف، اخوان مرعشی (آیت‌الله سید مهدی و سید کاظم مرعشی) که برای مقام علمی و اخلاقی ایشان، احترام خاصی قائل بودند، برخی از بزرگان از جمله آیت‌الله خویی و آیت‌الله سید عبد الهادی شیرازی را- که پدر همسر آقایان اخوان مرعشی بود- نسبت به مقام ایشان آگاه ساختند و همین، توجه و احترام بزرگان نجف را برانگیخت؛ توجه و احترامی که در ضمن مباحثات فقهی آقای حق‌شناس با آنان، تأکید و به صدور گواهی اجتهاد از سوی آنان منتهی گردید؛ اجتهادی که پیش‌تر از سوی بزرگان حوزهٔ علمیهٔ قم، گواهی شده بود. تأیید اجتهاد از سوی آیت‌الله خویی و آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی، رهاورد همین سفر است.

وی این راه‌ام اضافه می‌کند که «آیت‌الله سید احمد زنجانی، پدر آیت‌الله سید موسی شیرازی زنجانی نیز از جمله کسانی بود که اجتهاد آیت‌الله حق‌شناس را تأیید کرده و اجازهٔ کتبی صادر نموده بود. این اجازهٔ کتبی‌ها شاید از جهتی در تاریخ حوزه‌های علمیهٔ با نظیر باشند، چرا که از یک‌سوا استاد از شاکرد خود، کمال تجلیل را به عمل آورده و از سوی دیگر، با شناخت از روحیات لطیف و قلب پرمهر او، یادآور شده است که ایشان، علیرغم اجتهاد، هیچ‌گاه نباید در مسند قضاوت قرار گیرد.

فتاوت

به گفتهٔ حجت‌الاسلام پورزهیی، آیت‌الله‌حق‌شناس معتقد بود که در زمان غیبت ولی‌عصر، باید دروس فقه

مقادیر زیادی وسایل سوخته و خاکسترشده روی کف سنگی آن ریخته و لتنبار شده بود. از بقایای ساختمان سوخته همچنان دود بلند بود.

من به طرف جلو حرکت و از سربازان عبور کردم. در ورزشگاه کریکت یک دسته از گروه موسیقی نیروهای پلیس یک آواز کشمیری را اجرا کردند. منم باران می‌بارید. مان موهان سینگ در میان انبوه جمعیت یک سخنرانی کرد و از پرویز مشرف به خاطر برقراری خط اتوبوسرانی بین سرینگر و مظفرآباد قدردانی کرد.

اتوبوس به طرف خط کنترل مرزی که ۱۴۰ کیلومتر با سرینگر فاصله داشت حرکت کرد. کاروانی متشکل از روزنامه‌نگاران نیز حاضر و ناظر بودند.

آخرین تصویر از کشمیر

ایستگاه کمان در واقع در کنار پلی قرار داشت که در جنگ ۱۹۴۸ بین دو کشور از بین رفته بود و اکنون با اقداماتی صورت گرفته در زمینه برقراری صلح این پل بازسازی شده بود.
هندی‌ها می‌خواستند آن را به رنگ پرچم خود درآورند اما پاکستانی‌ها مخالفت کردند. آنها بالاخره با رنگ سفید که رنگ صلح است موافقت کردند و آن را پل صلح نامیدند. یک افسر ارتش هند به من گفت: دوسوم پل صلح هندی و یکسوم آن پاکستانی است. به عبارتی دوسوم رودخانه جهلم متعلق به هند و یکسوم متعلق به پاکستان به عنوان خط کنترل می‌باشد. تا عصر، ۳۹ کشمیری از هر دو طرف بعد از ۵۸ سال جدایی کشمیر (از سال ۱۹۴۸) بالاخره توانستند از روی پل عبور کنند.

شریف حسین بخاری ۶۰ ساله یکی از مسافران بود. او قدم‌زن‌ان از پل طرف بخش پاکستان عبور کرد و وارد طرف بخش هندی

من کشمیر را ترک کردم، رشد کردم و شغل درخوری برای خودم دست و پا نمودم. من برگشتم. من داستان‌هایی را در مورد قساوت، شجاعت، عشق، نفرت، ایمان، خسران و حتی امید را شنیدم و به خاطر آوردم. هم کشمیر و هم من تغییر کرده بودیم، من در اواخر دهه بیست سالگی‌ام متوجه شدم که عمری از من رفته است. مناقشه ممکن است از خیابان‌ها رخت بربندد اما هیچ‌وقت از روح آدمی خارج نمی‌شود.

کشمیر جایی که او در آن تولد یافته بود حرکت می‌کردم.

ما از صدا کلاه‌خود و تفنگ و همچنین گردنه‌های پر و پیچ و خم و سربالایی کوه‌ها عبور کردیم.

ما رودخانه جهلم که ۳۰ متر عرض داشت را دیدیم. این رودخانه سبز و خروشان غرش کنان مسیر خود را به مقصد ادامه می‌داد.

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم بدهند که دیگر باید به این آب و خاک، خیانت نکنند؛ یعنی در حلقهٔ درآویش برای همیشه منسلک باشند. آن وقت، همان وقاعلی، خودش بلند می‌شد و در میان درآویش تازه- یعنی همین آقایان رفقای مرحوم شاه‌آبادی، یک سِ عِده کلاهی‌ها- سرپنیر توزیع می‌کرد و می‌گفت: کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی.^۱

او تعهد بگیرند، به این ترتیب که یک کاسه نبات و یک انگشتر دوازده امامی بیاورد و او اسر قبر صفی‌علی شاه ببرد و قسم ب